

## بینش فلسفی و اخلاقی فردوسی

نخست در پاسخ آقای مسکوب که خواستند هر يك از شرکت کنندگان این میز گرد نحوه آشنایی خود را با فردوسی و شاهنامه شرح دهند، باید بگویم که من از اواسط سال‌های دبیرستان با ادبیات گذشته فارسی و نمایندگان برجسته آن بویژه حافظ و سعدی آشنایی پیدا کردم و شیفته آن شدم و کشش میراث فرهنگی ایران بر آنم داشت که رشته ادبی را برگزینم اما فقط در سال آخر دبیرستان بود که شاهنامه را به اصطلاح «کشف» کردم و زمینه‌ای که تا آن زمان در آشنایی با ادبیات ایران و جهان برایم فراهم شده بود به من امکان بیشتری می‌داد که در مقام مقایسه، پایه والا و بی‌همتای فردوسی را در جهان ادب ارزیابی کنم.

پس از آن، چندین سال، بویژه همراه با یار دیرین ارسلان پوریا، جوهر تراژیک و حماسی، ساخت داستانی و ارزش‌نمایشی و دراماتیک شاهنامه، برخورد قهرمانان و پهلوانان با یکدیگر و حوادث و سرنوشت و نیز از این دیدگاه سنجش داستان‌های شاهنامه با آثار کهن یونانی و نیز نمایشنامه‌های شکسپیر، مرا به خود مشغول داشته بود.

پس از آنکه زبان‌شناسی با اصطلاح تخصص من شد و نیز بخاطر همکاری با «فرهنگستان زبان ایران» در زمینه واژه‌سازی سالهای ۵۰، خلّاقیت زبانی فردوسی در شاهنامه و ارزش و

اهمیت آن برای ایران و زبان فارسی، انگیزه دیگری بود برای دل بستگی به شاهنامه و بررسی آن.

اما در سالهای اخیر جنبه دیگری از شاهنامه فردوسی برای من برجستگی یافت و آن، بینش فلسفی و اخلاقی فردوسی و یا به عبارت دیگر، همچنانکه دوست عزیزم آقای خوبی (که پس از سالها بار دیگر ایشان را در این جمع می بینم) اشاره کرد، ارزش های انسانی ای است که شاهنامه بازگویی آن می شود. به همین دلیل، در پاسخ دعوت آقای مسکوب برای شرکت در این میز گرد، این زمینه را به عنوان موضوع سخنرانی خود پیشنهاد کردم و از آنجا که تأکید این میز گرد بر ارزش هایی از شاهنامه است که امروزه و در جهانی که در آن زیست می کنیم نیز هنوز معتبر و کارآست، ضرورت بحث و گفتگو درباره این جنبه شاهنامه آشکارتر می شود. آنچه در سال های اخیر فکر مرا به خود مشغول داشته، اینست:

اگر جویای *ethique* ویژه ایرانی شویم (که من با الهام از واژگان شاهنامه واژه «نیک و بد شناخت» را به عنوان معادل آن پیشنهاد می کنم) در کجا آن را می یابیم؟ پاسخ من اینست: پیش از هر جا و بیش از هر جا در شاهنامه. اگر فرض کنیم تنها اثری که در آن دستورات اخلاقی به ما ارائه می شود شاهنامه باشد، می توان آن را پاسخگوی نیازهای اخلاقی و معنوی ای که امروزه برای بشریت مطرح اند، دانست؟ پاسخ من اینست: آری. ولی با یادآوری این نکته که البته نمی توان تمام ارزش هایی را که امروزه - لاقلاً روی کاغذ - انسان ها آن را پذیرفته اند، در شاهنامه باز یافت، ولی هرچه که در شاهنامه بتواند ارزش انسانی و اخلاقی تلقی شود، امروزه نیز تمام و کمال معتبر است.

درست به همین خاطر است که شاهنامه، - که ملی ترین، میهنی ترین و «ایرانی» ترین اثر ادب فارسی است - در عین حال، انسانی ترین و جهانی ترین نماینده آن نیز هست و از همین جا و پیش از آنکه هنوز سخنان خود را در جزئیات موضوعی که برگزیده ام، آغاز کرده باشم، این رهنمود را در شاهنامه می یابم: «میهن پرستی ما نمی تواند و نباید در تناقض با ارزش های انسانی جهانی قرار گیرد.»

با توجه به محدودیت زمان، من در اینجا جز اینکه مسئله را فهرست وار مطرح کنم، کار دیگری نتوانم کرد. ولی خواهم کوشید که بیش از تفسیر، صدای فردوسی را مستقیماً منعکس نمایم. البته با پوزش از کسانی که در این جمع با این اشعار آشنایی دیرین دارند، بویژه که برخی از این ابیات جدا از بافت خود، جنبه شعارگونه ای نیز یافته اند. ولی در اینجا روی سخن من با جوانان است که شاید برخی از آنان برای نخستین بار این اشعار را می شنوند، با فرزندانم که در این جمع هستند و با دیگرانی که چون فرزندانم هستند. ولی بگذارید ما نیز که با شاهنامه آشنایی داریم با این ابیات فاصله بگیریم، چنانکه گویی برای نخستین بار آنها را می شنویم تا بتوانیم بار معنایی تک-تک واژه هایی را که بینش فلسفی و اخلاقی و

رهنمودهای «نیک و بد شناخت» فردوسی را بردوش خود می‌کشند، بهتر و مؤثرتر حسّ کنیم. فراموش نکنیم که در پس شاهنامه دستگاه فلسفی پیچیده، به هم پیوسته، و منظمی وجود ندارد. فردوسی، مثلاً، ناصرخسرو نیست که مُبلَغِ فلسفهٔ مذهبی ویژه‌ای باشد، ولی میان مفاهیم فلسفی و اخلاقی فردوسی هماهنگی وجود دارد و از تناقض منطقی بری است. از همین رو، اصطلاح «بینش» فردوسی مناسب‌تر از «فلسفه» فردوسی می‌نماید. از سوی دیگر، شك نیست که بازتاب دانش و کیهان شناختِ دورهٔ فردوسی را — که به هر حال دوران طلایی تمدن اسلامی است که از دست آورده‌های به ویژه فرهنگ‌های یونانی و ایرانی سیراب شده — می‌توان در شاهنامه بازدید، ولی در اینجا نیز «بینش» فردوسی بُعدی تازه و یکپارچه بدان می‌بخشد. بهر حال، با استفاده از دو اصطلاح زبان‌شناسی، باید بگوییم هدف ما در اینجا بررسی «درزمانی» (diachronique) شاهنامه و تعیین سرچشمه‌ها و منابع آن یا تبیین تأثیراتی نیست که از زمینه‌های دیگر گرفته، بلکه ما به مسئله با دیدی «هم‌زمانی» (synchronique) نگاه می‌کنیم و شاهنامه — و تنها شاهنامه — را پایهٔ بررسی خود قرار می‌دهیم.

از نظر زبانی می‌توان گفت که مفاهیم فلسفی و اخلاقی‌ای که فردوسی در شاهنامه بیانگر آن است، در وجود واژه‌های بنیادینی تبلور یافته که پیوسته تکرار می‌شوند چون خرد، دانش، داد، راستی، آرم و یا چون آز، کژی، کاستی، ننگ، تباهی، و مانند آنها. گردآوری تمام این واژه‌ها و بافتی که در آن بارها و بارها ارائه شده‌اند، خود می‌تواند از نظر زبان‌شناسی کاربرد معنایی آنها را روشن‌تر سازد و یکپارچگی آنها را در چارچوبی کلی‌تر آشکار نماید. البته ما در اینجا قصد چنین کاری نداریم، ولی، بهر حال، چنین بررسی‌ای و حتی مروری سریع بر واژه‌هایی از این دست نشان می‌دهد که بینش فلسفی فردوسی پیش از هر چیز بینشی است اخلاقی با تکیه بر ارزش‌هایی جاویدان که تکرار و تأکید می‌کنیم امروز نیز معتبراند. این بینش در سطوح زیر منعکس است:

نخست؛ در آغاز شاهنامه؛

دوم؛ در آغاز برخی از داستانها؛

سوم؛ در خلال برخی از داستانها به عنوان صدای شاعر (که در حقیقت نقش همسرایان را در نمایشنامه‌های یونانی برعهده دارد). بارها فریاد شاعر چون ضربه‌ای ناگهان روند داستان را قطع می‌کند و ما را مخاطب قرار می‌دهد تا شکوهٔ خود را، داوری خود یا مهر و خشم خود را به گوش ما رساند. در بیشتر موارد این فریادی اخلاقی است، فاصله‌ای است که فردوسی با داستانی که بازگویی آنست و قهرمانانی که بازیگر داستانند، می‌گیرد. حتی هنگامی که از آفرینش خورشید سخن می‌گوید ما ناگهان شکوهٔ وی را می‌شنویم:

آیا ای که تو آفتابی همی چه بودت که بر من نتابی همی  
 چهارم؛ در بافت داستانها و در برخورد قهرمانان با یکدیگر و با حوادث و سرنوشت و کُنش و واکنشی که از خود نشان می دهند. این نیز هست که از میان تمام چهره‌های شاهنامه، می توان دست کم سه چهره اخلاقی را تشخیص داد: ایرج، سیاوش، و کیخسرو.  
 پنجم؛ سرانجام زندگی فردوسی خود سرمشقی است از جلوه مفاهیم و ارزش های اخلاقی و انسانی. در اینجا باید یادآور شوم که اندرزهای اخلاقی بزرگمهر را در این طبقه بندی جای نمی دهیم زیرا بی آنکه بخواهیم ارزش آن را نفی کنیم، در این زمینه فردوسی را تنها يك راوی و گزارشگر می دانیم.

\*

آغاز فلسفی شاهنامه نکته ای است که همگان بدان توجه و اشاره کرده اند. فردوسی سخن را به يك معنا از انتزاعی ترین سطح فلسفی آغاز می کند و خرد و جان را میانجی پیوند متقابل خداوند و انسان قرار می دهد:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد  
 خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمای  
 ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده برشده گوهر است  
 بدینسان، از یکسو، «خداوندی خداوند» در آفرینش «جان و خرد» است و از سوی دیگر، اندیشه انسان که از مرز «نام و نشان و گمان» فراتر نتواند رفت، توان راه یابی بدورا ندارد. این نکته در بیت بعد باز از سوی فردوسی تأکید می شود:

نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه  
 در این نکته هیچ تناقض منطقی وجود ندارد چون:

خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او  
 این اندیشه ها، به يك معنا، اندیشه هایی است کانتی. البته کانت قرن ها پس از فردوسی فلسفه خود را پرداخته و عرضه کرده است و اگر ما صفت «کانتی» را برای آغاز شاهنامه به کار می بریم، مقصودمان اینست که گو اینکه کانت به عنوان بزرگترین فیلسوف جهان، عمری را صرف عرضه نظام فلسفی «پیچیده و به هم پیوسته» خود کرده است، بهرحال کار خود را (چون هر نظریه فلسفی یا علمی دیگری) از بینشی آغازین شروع کرده و این بینش را در خطوط کلی آن در آغاز شاهنامه می بینیم و تا اینجا شواهدی که از فردوسی آوردیم ما را به یاد نظرات کانت در ارزیابی خرد ناب می اندازد. نکته شگفت اینجا است که بلافاصله فردوسی مسئله ای را مطرح می کند که اساس استدلال کانت در «ارزیابی خرد عملی» است و آن اینکه چون نظام خرد استدلالی یارای ثابت کردن یا رد کردن وجود خدا را ندارد، خرد عملی ما را وامی دارد که از روی ایمان به وجودش «خستو» (مُقِرّ شویم و از فلسفه بافی بیهوده دست

بکشیم:

ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیایدت بست  
 بدین آلت رای و جان و روان ستود آفریننده را کی توان  
 به هستیش باید که خستو شوی ز گفتار بیکار یکسو شوی  
 ولی از دید فردوسی، این اطاعت نباید کورکورانه باشد، چون از این حد که بگذریم، خرد  
 و دانایی و در نتیجه توانایی می‌آید:

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود  
 بهر حال، فراموش نکنیم بلافاصله پس از ستایش خداوند - و آن نیز در رابطه با جان و خرد  
 - ستایش خرد در رابطه با ایزد می‌آید:

خرد بهتر از هرچه ایزد داد ستایش خرد را به از راه داد  
 چون:

از اویی به هر دو سرای ارجمند گسسته خرد پای دارد به بند  
 از این رو است که خرد برای انسان بالاترین پایگاه را دارا است، چون نه تنها  
 «نخست‌آفرینش» است بلکه چشم و «نگهبان» جان و فرمانروای حواس انسان نیز هست:

خرد چشم جانست چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری  
 نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جانست و آن سه‌پاس  
 سه‌پاس تو گوش است و چشم و زبان کزین سه رسد نیک و بد بی‌گمان  
 و در همینجا فردوسی پایه «نیک و بد شناخت» خود را در پیوند با حواس انسان، که بدان اشاره  
 شد، نهاده است. چون هنگامی که حواس انسان از تسلط خرد رها شوند، انسان به بدی  
 می‌گراید.

سرانجام، فردوسی در پایان این مرحله از «گفتار» خود، بر ارجی که «دانش» و از آن مهمتر  
 «جستجوی دانش» برای انسان «بخرد» دارد، تأکید می‌نهد و چنین توصیه می‌کند:

همیشه خرد را تو دستور دار بدو جاننت از ناسزا دور دار  
 به گفتار دانندگان راه جوی به گیتی پبوی و به هرکس بگوی  
 ز هر دانشی چون سخن بشنوی از آموختن يك زمان نغنوی  
 چو دیدار یابی به شاخ سُخن بدانی که دانش نباید به بُن  
 پس از این انتزاعی‌ترین سطح فلسفی، فردوسی در دومین سطح «گفتار» آغازین خود به  
 آفرینش «جهان مردم» می‌پردازد که البته - همچنانکه پیشتر اشاره کردم - تا حدّ زیادی بازتاب  
 «کیهان شناخت» آن دوران است با تأکیدی که بر نقش عناصر چهارگانه و خواصّ آن در  
 آفرینش و جهان نهاده می‌شود:

از آغاز باید که دانی درست سر مایه گوه‌ران از نخست  
 که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید بدان تا توانایی آمد پدید

از او مایه گوهر آمد چهار  
یکی آتشی برشده تابناک  
برآورده بی‌رنج و بی‌روزگار  
میان باد و آب از بر تیره‌خاک  
نخستین که آتش ز جنبش دمید  
ز گرمیش پس خشکی آمد پدید  
وز آن پس به آرام سردی نمود  
ز سردی همان باز تری فزود  
چو این چار گوهر به جای آمدند  
ز بهر سپنجی سرای آمدند  
پدید آمد این گنبد تیزرو  
شگفتی نماینده نو به نو  
با اینهمه، در این میان، یک بیت برجستگی دارد و بار دیگر، به گمان من، نمودار بینشی نبوغ آمیز از سوی فردوسی است:

که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید بدان تا توانایی آمد پدید  
در اینجا با سه واژه «ناچیز»، «چیز» و «توانایی» روبرو هستیم. روشن است که «ناچیز»، در برابر «چیز»، معنای امروزی «کم ارزش» را ندارد، بلکه «عدم» و «نیستی» را می‌رساند و «چیز» نیز در حقیقت برابر فارسی ماده یا شیء است: یزدان از نیستی و عدم، ماده را آفرید.  
حال باید دید «توانایی» (که نتیجه آفرینش ماده است) در این بافت چه معنایی تواند داشت. تا آنجا که به من مربوط می‌شود، آن را معادل «انرژی» می‌گیرم.

سپس فردوسی به آفرینش زمین، جمادات، و نباتات (رستنی‌ها) و حیوانات (جنبندگان) می‌پردازد که در آن اعتقاد به مرکزیت زمین را می‌بینیم: «همی گشت گرد زمین آفتاب». آنچه از دیدگاه بحث ما مهم است، اینست که فردوسی برای تمایز میان حیوان (جنبنده) و انسان، از مفهومی اخلاقی بهره می‌گیرد، زیرا، به نظر وی، حیوانات از آنجا که از خرد و زبان بی‌بهره‌اند، قدرت شناخت نیک و بد را ندارند و در نتیجه پروردگار نیز از آنها انتظاری ندارد.  
حیوان یا جنبنده:

خور و خواب و آرام جوید همی  
وزان زندگی کام جوید همی  
نه گویا زبان و نه جويا خرد  
ز خار و ز خاشاک تن پرورد  
ندانند بد و نیک و فرجام کار  
نخواهد از او بندگی کردگار  
نکنه دیگر اینکه فردوسی حیوانات را از خرد بکلی بی‌بهره نمی‌داند بلکه «جنبنده»، برخلاف انسان، فاقد خرد جويا است. سپس فردوسی به آفرینش انسان و پایگاه والای وی در آفرینش می‌رسد:

چو زین بگذری مردم آید پدید  
شد این بندها را سراسر کلید  
سرش راست برشد چو سرو بلند  
به گفتار خوب و خرد پایبند  
پذیرنده هوش و رای و خرد  
مرا او را دد و دام فرمان برد  
خرد (و آنها هم خرد جويا و پایبند) و گفتار انسان را «اشرف مخلوقات» کرده و بار مسئولیتی عظیم را در برابر پروردگار بر دوش او نهاده‌اند و اینست خطاب فردوسی به انسان:  
ترا از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی پیورده‌اند

نخستین فطرت، پسین شمار تویی، خویشتن را به بازی مدار  
 و اینست هشداری که فردوسی در پایان این بخش از گفتار خود به انسان می دهد:

نگه کن بر این گنبد تیزگرد که درمان از اویست و زویست درد  
 نه گشت زمانه بفرسایدش نه از رنج و تیمار بگزایدش  
 نه از گردش آرام گیرد همی نه چون ما، تباهی پذیرد همی  
 تنها پویایی است که تباهی و فساد را جلو می گیرد.

سرانجام، فردوسی در مرحله سوم از گفتار آغازین خود، که در سطح ملموس تری از انتزاع فلسفی قرار دارد، به ستایش پیغمبر و یارانش می پردازد و بر شیعی بودن خود - به مفهوم قرون چهار و پنج هجری آن - البته بدون تعصب و با یادآوری تمام خلفای راشدین، تأکید می نهد. گفتم که فردوسی در آفرینش چه پایگاه والایی را از آن انسان می داند که زاده خرد اوست و در عین حال مسئولیت نیک و بد شناخت را در پیشگاه آفریدگار بر دوش وی می نهد.

با اینهمه، فردوسی به محدودیت های طبیعت انسان که، به گمان وی، پیش از هر چیز ناشی از «آز» و «فزون خواهی» بیهوده اوست، آگاه است. فریاد خشم شاعر در نبرد رستم و سهراب هنگامی که با تمام نشانه هایی که هردو در اختیار دارند، باز هم یکدیگر را نمی شناسند و سرانجام رستم سهراب را می کشد، گواهی است مؤثر در تأیید این نکته:

جهانا شگفتی ز کردار توست شکسته هم از تو، هم از تو درست  
 ازین دو یکی را نجنبید مهر خرد دور بُد، مهر نمود چهر  
 همی بچه را بازداند ستور چه ماهی به دریا چه در دشت گور  
 نداند همی مردم از رنج و آز یکی دشمنی را ز فرزند باز  
 از سوی دیگر، کشته شدن سهراب به یک معنا برای فردوسی فرصتی است که مسئله «مرگ» را مطرح کند. و بهرحال فردوسی بارها و بارها در بافت های دیگر نیز بدان اشاره کرده است، ولی می توان گفت که در آغاز رستم و سهراب فردوسی این مسئله و برخورد دوگانه خود را با آن به حادث ترین شکل ارائه می دهد تا سرانجام به این پرسش می رسد:

اگر مرگ داد است، بیداد چیست ز داد اینهمه بانگ و فریاد چیست؟  
 و اینست پاسخ او:

بر این راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست  
 مرگ چون آتش است که می سوزاند و:

اگر آتشی گاه افروختن بسوزد عجب نیست زو سوختن  
 با اینهمه، مرگ جوانان - و سهراب مظهر شور جوانی است - سخت دردناک است و «هولناک» و شاید جلوه ای از «بیداد» (و این اساس داستان «پر آب چشم»، یعنی تراژدی رستم و سهراب است). اما بهرحال فردوسی بر تردید خود در برابر راز مرگ غلبه می کند:

در این جای رفتن، نه جای درنگ بر اسب قضا گر کشد مرگ تنگ،  
چنان دان که داد است و بیداد نیست چو داد آمدت بانگ و فریاد چیست؟  
همانطور که پیشتر اشاره کردیم، آز و بیش جویی و فزونی خواهی، در برابر جویا شدن دانش  
و راستی و بی آزاری، از زمره آن ارزش‌های منفی اخلاقی است که فردوسی بیش از هر چیز  
محکومشان می‌کند. یکی از گویاترین نمونه‌های اندیشه فردوسی را در این زمینه، در آغاز  
حماسه دوازده رخ می‌یابیم:

جهان چون بزاری برآید همی بد و نیک روزی سرآید همی  
چو بستنی کمر بر در راه آز شود کار گیتیت یکسر دراز  
ره دانشی گیر و پس راستی کزین دو نگیرد کسی کاستی  
به یک روی جستن بلندی سزاست اگر در میان دم اژدهاست  
پرستنده آز و جویای کین به گیتی ز کس نشنود آفرین  
البته انسان باید برای بهزیستی و برآوردن نیازهای طبیعی خود بکوشد بی آنکه به قلمرو حرص  
و آز پای نهد. این نیازهای طبیعی را فردوسی به روشنی به عنوان نیازهای سه‌گانه بر می‌شمرد:

سه چیزت بیاید کز آن چاره نیست وزان نیز بر سرت بیغاره نیست:  
خوری یا پیوشی و یا گستری سزد گر به دیگرسخن ننگری  
کزین سه گذشتی همه رنج و آز چه در آز پیچی چه اندر نیاز  
چو دانی که بر تو نماند جهان چه رنجانی از آز جان و روان  
بخور آنچه داری و بیشی مجوی که از آز کاهد همی آبروی  
اندیشه فردوسی در این زمینه یادآور مشکلات امروزه جامعه مصرفی است. ایجاد بیش از پیش  
نیازهای تصنعی از سوی کسانی که از سرمایه بر جانشان پنجه انداخته، بشریت را با دشواری  
بزرگی دست به گریبان کرده است:

چه سودت بسی اینچنین رنج و آز که از بیشتر کم نگردد نیاز  
آری، اینست پاسخ داهیانۀ فردوسی که «از بیشتر کم نگردد نیاز».

از سوی دیگر، بررسی نامه رستم فرخ‌زاد به برادرش از دیدگاه بحث ما اهمیت فراوانی  
می‌یابد، زیرا مسئله اصلی آن تأسف بر ارزش‌هایی است که از میان خواهند رفت. البته در  
اینجا نه مستقیماً فردوسی بلکه سردار ایرانی است که سخن می‌گوید، ولی نکته اینجا است  
که فردوسی پیش‌بینی‌های وی را با دوران خود کمابیش مقارن می‌سازد:

بر این سالیان چارصد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نسپرد  
اینکه تا چه حد تأسف رستم فرخ‌زاد با بینش اخلاقی فردوسی می‌خواند، نکته دیگری است  
و نیازمند بحثی است جداگانه. رستم فرخ‌زاد، برخلاف سرداران دیگر ایران، از انجام کار  
ناامید است و از پیش شکستی را که در قادیسیه ناگزیر می‌نماید، پذیرفته و از همین روست که  
می‌گوید «خوشا یاد نوشین ایران زمین» و نیز می‌داند که در این نبرد کشته خواهد شد: «که



این قادسی دخمه‌گاه من است.» با اینهمه، چنین شکستی در برابر ارزش‌هایی که نابود خواهند شد رنگ می‌بازد و از آن میان:

برنج‌د یکی، دیگری برخورد بداد و به بخشش کسی ننگرد...

ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کزی و کاستی...

رباید همی این از آن، آن از این ز نفرین ندانند باز آفرین  
نهانی بتر زآشکارا شود دل مردمان سنگ خارا شود  
بداندیش گردد پدر بر پسر پسر همچنین بر پدر چاره‌گر...

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که رامش بهنگام بهرام گور...

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش...

بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته

\*

در خلال داستان‌های شاهنامه به سه چهره اخلاقی بر می‌خوریم:

یکم، ایرج: ایرج مظهر بیزاری از خشونت و خونریزی است و از زبان اوست که فردوسی با ابیات جاویدان خود در ارزش جان - و نه تنها جان انسان - و محکوم کردن خونریزی آنهم به خاطر بزرگی و قدرتی که سرانجامش تباهی است، گنجینه اندیشه‌های انسانی را غنی تر کرده است. بیزاری ایرج از خونریزی به خاطر ترس جان نیست، چون پیش از آنکه برادران (سلم و تور) قصد جانش را بکنند، پاسخ وی به پدرش فریدون در گفتگویی که با او دارد، گواه روشنی است که وی بیانگر اندیشه‌ای والا است، گو اینکه همیشه با «کشورداری» چندان جور در نمی‌آید:

چنین داد پاسخ که ای شهریار  
که چون باد بر ما همی بگذرد  
همی پژمراند رخ ارغوان  
به آغاز گنج است و فرجام رنج  
نگه کن بر این گردش روزگار  
خردمند مردم چرا غم خورد  
کند تیره دیدار روشن روان  
پس از رنج، رفتن ز جای سپنج  
و در پایان چنین می‌گوید:

خداوند شمشیر و گاه و نگین  
چو ما دید و بسیار بیند زمین  
سپس هنگامی که برادرانش، سلم و تور، که بازتاب سراب قدرت کورشان کرده قصد جان او را می‌کنند، ایرج با زبانی «نرم» می‌کوشد برادران را آرام کند. خطاب به تور می‌گوید:

بدو گفت کای مهتر نامجو  
 نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه  
 من ایران نخواهم نه خاور نه چین  
 بزرگی که فرجام آن تیرگی است  
 سپهر بلند ار کشد زین تو  
 مرا تخت ایران اگر بود زیر  
 سپردم شما را کلاه و نگین  
 مرا با شما نیست جنگ و نبرد  
 زمانه نخواهم به آزارتان  
 جز از کهتری نیست آیین من  
 سپس چون تور با کرسی زرین به قصد کشتن ایرج بر سر اومی کوید، اینست اشعار جاویدان فردوسی از زبان ایرج:

نیامدت، گفت، ایچ ترس از خدای  
 مکش مرمرا کت سرانجام کار  
 مکن خویشتن را ز مردم کشان  
 پسندی و همداستانی کنی  
 میازار موری که دانه کش است  
 سیاه اندرون باشد و سنگ دل  
 بسنده کنم زین جهان گوشه ای  
 به خون برادر چه بندی کمر  
 جهان خواستی، یافتی، خون مریز

دوم و سوم، سیاوش و کیخسرو: تحلیل دو چهره سیاوش و کیخسرو از دیدگاه بحث ما پیچیده تر از آنست که بتوانیم درینجا بدان پردازیم. به هر حال، شك نیست که سیاوش مظهر پاکی و بیگناهی است. و نیز وفاداری به پیمان. برای آنکه پیمان شکنی نکند، حتی به دشمن می پیوندد، آنهم دشمنی چون افراسیاب، و این نمونه بسیار گویایی است از اینکه برای فردوسی ارزش های انسانی جهانی والاتری وجود دارند که اگر نه همیشه — دست کم سر بزنگاه — بر ارزشهای دیگر می چربند. خون سیاوش بی گناه بر زمین ریخته می شود تا «کین سیاوش» برود و در بینش اخلاقی فردوسی — که در اسطوره های حماسی مردان و پهلوانان بارها و بارها در نبرد با یکدیگر در می آویزند، می کشند و کشته می شوند — خون بیگناهان را بر زمین ریختن گناهی است که پیامدهای آن هولناک است.

اگر کیخسرو را چهره ای اخلاقی به شمار آورده ایم، از آنروست که این شهریار محبوب مظهر دوران طلایی عهد پهلوانی، در اوج کامیابی و بزرگی و قدرت ناگهان از همه چیز دست می کشد. رفتار وی نیز، به گمان من، نمودار پایگانی (سلسله مراتب) است که فردوسی برای

ارزشهای اخلاقی قائل است. جویای قدرت شدن و به قدرت رسیدن و آن را در خدمت کشورداری راستینی نهادن که بر «داد» بنیاد گرفته باشد، ارزشی نیست که فردوسی آن را نفی کند، بویژه که بهترین تجلی آن را در کیخسرو می بیند، اما کیخسرو را ارزش والاتری به سوی برف و بوران می کشاند تا در آغوش آن برای همیشه ناپدید شود. کیخسرو که در اوج قدرت است، بیم دارد که مبادا قدرت او را به تباهی کشاند و سرانجامی چون جمشید در پایان شهریاریش یا ضحاک یا کاوس بیابد. پهلوانان شگفت زده اند و «رخساره زرد» و «دل پر از داغ و درد» که حتی برخی از آنان چنین می اندیشند که شاید کیخسرو «به گفتار ابلیس گم کرد راه». مگر ممکن است در اوج قدرت و کامیابی و بهروزی ناگهان از همه چیز دست شست و بار سفری ابدی بست و رفت:

یکی گفت کاین شاه دیوانه شد      خرد با دلش همچو بیگانه شد  
جزو پیش ازین این سخن کس نگفت      هر آن کو خرد داشت با رای جفت  
هر اندازه پهلوانان لابه و سرزنش می کنند، نمی توانند رای کیخسرو را، که الهامی یزدانی است و سروش پیام آورش بوده، بگردانند. سرانجام، پهلوانان یا از روی ناچاری یا به دلخواه به خواست کیخسرو تن می دهند و تنی چند از آنان حتی همگام با او در آغوش برف که تجلی سپیدی و پاکی است، فرو می روند.

یکی از مهم ترین مفاهیم اخلاقی که بر سراسر شاهنامه — بویژه بخشی که به دوران پهلوانی می پردازد — سایه افکنده مفهوم «شرف» یا «نام و ننگ» است که گاه — با سیاس از یادآوری آقای مسکوب — واژه «نام» به تنهایی بیانگر آنست. به عبارت دیگر، آنچه در فرانسه principe d'honneur نامیده می شود. در جهان حماسه، که پهنه نبرد و درگیری پهلوانان است، که در آن خون های بسیاری در رزمگاه بر زمین ریخته می شود، خون ناحق نباید ریخته شود (سیاوش)، شرف پهلوانی، نباید خدشه دار گردد، نباید مردانگی و جوانمردی سخنانی پوچ باشند. حیثیت انسانی پهلوان فراتر از ارزشهای کشورداری است. برای نمونه می توان از خشم رستم بر کاوس شاه یاد کرد که یکی از مؤثرترین و قویترین صحنه های شاهنامه است. درگیری رستم و اسفندیار انگیزه ای جز «نام و ننگ» ندارد. شرف پهلوانی رستم را حتی شهزاده ایرانی نورسیده ای چون اسفندیار، که خود جهان پهلوان و «رستم» دوران دیگری است که تازه آغاز شده، نمی تواند لکه دار کند. فراموش نمی کنم نظر استاد فقید دکتر صورتگر را در درس «سخن سنجی» (هنگامی که در دانشکده ادبیات دانشجو بودم) که جوهر ناب تراژدی را به مفهوم هگلی آن (جایی که هر دو طرف «حق» دارند) در منظومه «رستم و اسفندیار» می دید.

اما، به نظر من، در هیچ جای شاهنامه چون در داستان بس کوتاه «تازیانة بهرام» — که هنر سخنسرایی و توصیف فردوسی نیز در آن چشم گیر است — اصل نام و شرف، بی هیچ انگیزه

دیگری جز انگیزه «نام و ننگ» خودنمایی نمی کند و فردوسی چه استادانه واژه «نام» را به معنای نخستین آن — چون نام بهرام روی چرم تازیانه حک شده — با مفهوم «نام و ننگ» پیوند می دهد:

بهرام فرزند گودرز و برادر گیو پس از نبردی که به شکست ایرانیان انجامیده و بسیاری کشته شده اند و در میدان جنگ به خاک افتاده اند، با نیزه تاج ریونیز شهزاده ایرانی را که در میدان نبرد به خاک افتاده، در میان شگفتی دو سپاه که نظاره کردند، می رباید و می رهند و به میان ایرانیان باز می گردد، ولی ناگهان به یاد می آورد که تازیانه خودش در میدان جنگ ناپدید شده است:

از آن پس چو هر دو سپه آرמיד  
شب تیره يك بهره اندر کشید  
دوان رفت بهرام پیش پدر  
که ای پهلوان جهان سر به سر  
بدانگه که آن تاج برداشتم  
به نیزه به ابر اندر افراشتم  
یکی تازیانه ز من گم شدست  
سپهدار ترکان بگیرد به دست  
شناسد مرا، ننگ باشد ازین  
وزین ننگ نامم فتد بر زمین  
شوم، زود تازانه بازآورم  
اگر چند رنج دراز آورم  
مرا این بد از اختر آید همی  
که نامم به خاک اندر آید همی  
گیو و گودرز پافشارانه از او می خواهند که بار دیگر به میدان بازنگردد و هنگامی که گیو به او وعده هفت تازیانه زرین و سیمین، یادگار نبردهای پرافتخار را می دهد، اینست پاسخ بهرام به برادر:

چنین گفت با گیو، بهرام گُرد  
که این ننگ را خوار نتوان شمرد  
شما را ز ننگ و نگارست گفت،  
مرا آنکه شد نام با ننگ جفت  
می توان پرسید که چرا فردوسی به رهانیدن تاج بسنده نکرده است. اگر بهرام برای رهانیدن آن در میدان جنگ کشته می شد، این خود می توانست نمودی از مفهوم «نام و ننگ» باشد. چیزی بی بهاتر، چیزی فردیتر چون تازیانه، برعکس، به «بیهودگی» واکنش بهرام برای پدر و برادر و دیگران، اعتباری والاتر و برتر می بخشد و آن را نمود برین آنچه نباید بر خاک افتد می سازد. با اینهمه، اگر داستان تنها بر سر دل بستگی به يك تازیانه بود و بهرام جان خود را تنها برای بازیافتن آن در میدان جنگ می باخت، می توانستند آن را نشانه ای از غرور پهلوان جوان به شمار آورند. اما دیدیم که برای فردوسی دل بستگی به تازیانه تظاهر پایندی به اصل «شرف» است و آن کس که چون بهرام بخاطر تازیانه اش به میدان جنگ باز می گردد، از آنجا در تیررس دشمن قرار می گیرد که نخست بر سر يك «خسته» (زخمی) درنگ کرده است. و چون سرانجام به دست تژاو از پای در می آید، پیش از مرگ از برادر خود گیو — که به جستجوی او به رزمگاه بازگشته و تژاو را با کمند خود گرفتار کرده، و آماده کشتن او به انتقام برادرست — می خواهد و به وی می گوید:

گرایدونکه زو بر تنم بد رسید همان درد مرگش نباید چشید  
 سر پرگناش بگفتا ز تن مبر تا کند در جهان یاد من  
 بدینسان، تازیانه بهرام تجلی متعالی اصل شرف و مردانگی است که ردای آن دوست و دشمن  
 را یکسان می پوشاند.

\*

سرانجام، زندگی فردوسی خود نمونه‌ای است از تبلور مفاهیم اخلاقی در خدمت يك آرمان بلند. فردوسی، همچنانکه بسیاری گفته‌اند، اخلاقیت‌ترین و نجیب‌ترین چهره ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی است. «آزم» صفتی است که بارها و بارها در شاهنامه و در بافتهای گوناگون به آن بر می‌خوریم و شك نداریم که فردوسی خود سرمشق «آزم» و «سخن به آزم» گفتن بوده است. درین میان «نرم‌گویی» نیز برای وی بسیار مهم است و با «آزم» ملازمت دارد: \*  
 درستی ز کس نشنود نرم‌گویی سخن تا توانی به آزم گوی  
 از سوی دیگر، فراموش نکنیم که فردوسی مردی است اخلاقی ولی نه ریاضت کش. همچنانکه آز و بیشخواهی و فزون طلبی را محکوم می‌کند، فقر و تنگدستی را نیز بندی بر دست و پای انسان می‌داند: «جوانمرد را تنگدستی مبادا!»

از دیدگاه فردوسی، انسان باید از مواهب و زیبایی‌های ساده طبیعت و زندگی بهره برد. بارها و بارها بازتاب این اندیشه را بویژه در آغاز داستانهای چون «رستم و اسفندیار» یا «بیژن و منیژه» — که از ماهروی شمع به دست خود سخن می‌گوید — می‌یابیم و البته آغاز داستان رستم و اسفندیار گواه روشن و زیبایی است ازین مدعا:

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از مرغزار  
 هوا پرخروش و زمین پرزجوش خنک آنکه دل شاد دارد به نوش  
 درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید  
 مرا نیست این، خرم آن را که هست بیخشای بر مردم تنگدست

فردوسی تماشاگر روشن روان طبیعت است و آن را برای انسان آموزگاری بزرگ می‌داند، چون این «گنبد تیزرو»، این «شگفتی نماینده نو به نو»، که «نه گشت زمانه بفرسایدش» و نه «رنج و تیمار بگزایدش» سرمشقی است برای آنکس که تندرستی تن و روان را یکی از هدفهای بنیادین تکاپوی انسانها به شمار آورد.

از سوی دیگر، فردوسی بر کسانی ارج می‌نهد که در آنان جلوه ارزشهای اخلاقی‌ای را که خود پایبند آنست، باز یابد. یکی از مؤثرترین، تواناترین و زیباترین نمونه‌های این نکته را در ستایشی می‌یابیم که فردوسی از دوست و پشتیبان ناشناخته خود کرده است. نکته اینجاست که ستایش از این دوست پس از مرگ وی — که در جوانی به دلیلی نامعلوم کشته شده — سروده شده و چشمداشت هیچ گونه پاداشی در آن نیست. دوستی که از همان آغاز به عظمت کار

فردوسی پی برده و او را، همدل و همزبان، در راه این آرمان مشترک یاری داده است. او «هنرپرور» راستینی است که بخوبی می دانسته برای آفرینش شاهنامه مانند هر اثر ادبی و هنری پر ارجی، به آرامش خیال و آسودگی خاطر، از نظر تنگناهای مادی زندگی، نیاز هست. به تکتک واژه‌هایی که فردوسی در ستایش خصوصیات فردی این دوست آورده، توجه کنید چون هر یک از آنها تجسم یک صفت اخلاقی انسانی از دیدگاه فردوسی است:

جوان بود و از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم	سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه آید همی	که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس	بکوشم، نیازت نیارم به کس
همی داشتم چون یکی تازه‌سیب	که از باد ناید به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاک نژند	از آن نیکدل نامور ارجمند
به چشمش همان خاک و هم سیم و زر	کریمی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود	جوانمرد بود و وفادار بود
چنان نامور گم شد از انجمن	چو از باد، سرو سهی در چمن...
نه زو زنده بینم نه مرده نشان	به دست نهنگان مردمکشان

بدینسان، پیام اخلاقی و معنوی فردوسی از ورای قرون هنوز ما را مخاطب قرار می دهد و از ما رفتاری را جویا می شود که همیشه و در پستی و بلندیهای زندگی و تنگناهای آن و بندهایی که حادثات فردی و اجتماعی بر پای ما می نهند، آسان نیست. اما بگذار که گه‌گاه تازیانه شرف بهرامی، ما فرتوتان، ما درماندگان، ما از کارافتادگان، ما اسبان لنگ چاله و چاه دیده را «نوازشی» دهد و خنگ فرزندان جوان ایران و انسان را به سوی قلمرو آینده و امید بتازاند.

■ این مقاله گسترش یافته گفتار آقای هرمز میلانیان در میزگرد سمینار شاهنامه است.

#### پانویس ها:

★ زبان آزرمگین - یا، به قول معروف، «عفت کلام» - و ادب انسانی فردوسی، می تواند یکی از معیارهای تصحیح شاهنامه، باشد و اگر بخواهم نمونه‌ای از این دست ارائه دهم، مورد دقیقی را مطرح می کنم. ابیات زیر درباره دقیق و در آغاز شاهنامه، با معیار «زبان آزرمگین» می خواند و مسلماً از فردوسی است:

جوانی بیامد گشاده‌زبان سخن گفتن خوب و روشن روان

ازو شادمان شد دل انجمن  
 ابا بد همیشه به پیکار بود  
 نهادش به سربر، یکی تیره ترگ  
 نبود از جهان دلش يك روز شاد  
 به دست یکی بنده بر، كشته شد

این ابیات را مقایسه کنیم با آنچه که در زیر می آید. ابیات زیر را پس از پایان هزار بیت دقیقی که فردوسی در شاهنامه آورده — و این خود نشانه دیگرست از بزرگ منشی او — می یابیم که فردوسی در آن هنر دقیقی را در سنجش با قدرت سخنسرای خود، نکوهش می کند:

بداند سخن گفتن نابکار  
 کنون شاه دارد به گفتار گوش  
 مگوی و مکن رنج با طبع جفت  
 به کانی که گوهر نیابی، مکن  
 مبر دست زی نامه خسروان  
 از آن به که ناساز خوانی نهی

به نظم آرم این نامه را، گفت، من  
 جوانیش را خوی بد یار بود  
 بر او تاختن کرد نگاه مرگ  
 بدان خوی بد، جان شیرین بداد  
 یکایک ازو بخت برگشته شد

من این را نوشتم که تا شهریار  
 دو گوهر بُد این با دو گوهر فروش  
 سخن چون بدین گونه بایدت گفت  
 چو بند روان بینی و رنج تن  
 چو طبعی نداری چو آب روان  
 دهان گر بماند ز خوردن تهی  
 من این ابیات را دور از آرم فردوسی می یابم و از او نمی دانم.